برداشتهای فلسفی در ادبیات کهن: بررسی داستان ایوب بابلی و حماسه فلسفی ایوب در عهد عتیق

نجفی، محمد علی

"غصه احمقرا میکشد.و حسد ابله را می‏میراند.من احمق را دیدم که ریشه میگرفت. ناگهان مسکن او را نفرین کردم.فرزندان او از امنیت دور هستند.و در دروازه پایمال‏ میشوند.و رهاننده نیست.دهان تله برای دولت ایشان باز است.زیرا که بلا از غبار در نمیآید.و مشقت از زمین نمی‏روید.بلکه انسان برای مشقت مولود میشود.لیکن خدا اعمال عظیم و بی‏قیاس میکند.و عجایب بیشمار که بر روی زمین باران میباراند.فکر حیله‏گران را باطل میسازد.در روز بتاریکی برمیخورند و بوقت ظهر مثل شب کورانه راه‏ میروند.خوشا بحال کسی که خدا تنبیهش میکند.پس تادیب قادر مطلق را خوار مشمار. زیرا اوست که مجروح میسازد و التیام میدهد.میکوبد و دست او شفا میدهد.در شش بلا ترا نجات میدهد و در هفت بلا ضرر بر تو نخواهد رسید.

...مسکن خود را تجسس خواهی کرد و چیزی مفقود نخواهی دید...اینک اینرا تفتیش نمودیم و چنین است.پس تو اینرا بشنو و برای خویشتن بدان.

ایوب در پاسخ میگوید و بخلاصه‏ای از باب ششم و باب هفتم:

کاشکه غصه من سنجیده شود.زیرا که از یک دریا سنگین‏تر است.تیرهای قادر مطلق‏ در اندرون منست.و روح من زهر آنها را میآشامد.و ترسهای خداوند بر من صف‏آرائی‏ میکند.کاش خدا راضی شود که مرا خورد کند.و دست خود را بلند کرده مرا منطق سازد. من چه وقت دارم که انتظار بکشم.آیا قوت من قوت سنگها است؟.و یا گوشت من برنج‏1 است؟حق شکسته‏دل از دوستش ترحم است.اگرچه هم ترس قادر مطلق را ترک نماید.

(1)-غرض فلز برونز است.و این تشبیه به گوشت آن حیوان پرنده لویاتان است که‏ در فصول آخر توصیف آن را خواهیم دید.

شما اکنون مصیبتی دیدید و ترسان شدید.آیا گفتیم که چیزی بمن ببخشید.یا ارمغانی از اموال خود بمن بدهید.مرا تعلیم دهید.و من خاموش خواهم شد.و مرا بفهمانید که در چه چیز خطا کردم؟.

با آنکه دوست ایوب اصرار دارد که حکومت خدا در این عذاب لا یطاق برای ایوب‏ تشریح کند و ضمنا باو تفهیم کند که خداوند عادل است و بدکاران را به سزای اعمال خود میرساند و پرهیزکار انرا نجات و رستگاری می‏بخشد و صغری و کبری برای او می‏چیند. مع الوصف ایوب با دقت این گفته‏ها را تجزیه تحلیل روانی کرده میگوید"مرا بفهمانید که‏ در چه چیز خطا کردم.و حرفهای شما از سر ترس برخاسته است‏"(!!"

ایوب ادامه میدهد:-

سخنان راستی چقدر زورآور است اما تنبیه شما چه نتیجه می‏بخشد.

دوست خود را مال تجارت میشمارد.برگردید و بی‏انصاف نباشید.آیا کلام من‏ چیزهای فاسد را تمیز نمیدهد(:)؟

ایوب سخت به دوستش الیفارتیماتی اعتراض میکند و با او بمعارضه می‏پردازد که چرا سعی دارد او را فریب بدهد و عذاب او را توجیه کند.و بر خطای خداوند سرپوش بگذارد(!) و در باب هفتم ادامه میدهد:

"آیا برای انسان بر زمین مجاهده نیست.و روزهای وی مثل روزهای مزدورانی‏ مثل غلام که برای سایه اشتیاق دارد؟.و مزدوریکه منتظر مزد خویش است؟شبهای مشقت‏ برای من یقین شده.جسدم از کرمها و پاره‏های خاک ملبس شده است.و پوستم تراکیده‏ و مقروح میشود.روزهایم از ماکوی جولا تیزروتر است و بدون امید تمام میشود. بیاد آور که زندگی من باد است.پس من نیز دهانم را نخواهم بست.(!)

از تنگی روح خودسخن میرانم.و از تلخی جانم شکایت خواهم کرد."و آنگاه ایوب‏ با خدا صحبت کرده میگوید:-

من دریا هستم یا نهنگم.که بر من کشیک چی قرار میدهی؟.چون گفتم که تخت‏خوابم‏ مرا تسلی خواهد داد.و بسترم شکایت مرا رفع خواهد کرد.آنگاه مرا بخوابها.ترسان‏ گردانیدی.و برویاها مرا هراسان ساختی.بحدیکه جانم خفه شد نرا اختیار کرد.کاهیده‏ میشوم و نمی‏خواهم زنده بمانم.

مرا ترک کن.انسان چیست که او را عزت بخشی.و دل خود را با او مشغول‏سازی‏ و هر لحظه او را بیازمائی(!!).مرا واگذار تا آب دهان خود را فرو برم.من گناه کردم‏ اما با تو ای پاسبان بنی آدم چه کنم(نهایت و سرحد تمرد و اعتراض ایوب به خدا)برای چه مرا بجهت خود هدف ساخته‏ای.بحدیکه برای خود بار سنگین شده‏ام.و چرا گناهمرا نمی‏آمرزی.و خطایمرا دور نمیسازی؟.

پس از سخنان ایوب،در جواب دوستش و در پایان در اعتراض به خداوند که او را بی‏جهت هدف ساخته،دوست دیگرش بلدد شوحی سخن آغاز میکند:-

"تا بکی این چیزها را خواهی گفت.و سخنان دهانت باد شدید خواهد بود؟.آیا خدا داوریرا منحرف سازد و یا قادر مطلق انصافرا منحرف نماید؟.

بلدد شوحی بدفاع از خدا سخن میگوید و در وجود حکمتی در بلای نازل به ایوب. (فصل هشتم)که فصلی بسیار زیبا و خواندنی و در بیان آیه‏ای است!.داد سخن میدهد.

در باب نهم ایوب و عظمت و قدرت و غضب خداوند سخن میراند در این فصل ایوب‏ در معمای مصیبتهای انسانی سرگردان است و در صحبت یک نوع آنارشیستی فکری بر او مستولی و تاریکی کامل بر ذهن او حکفرما است.

"جهان بدست شریران داده شده است.اگر خویشتن را به آب برف غسل دهیم و دستهای خود را با اشنان پاک کنم آنگاه مرا در لجن فرو میبری.زیرا که او مثل من انسان نیست.. که او را جواب دهم.و با هم بمحاکمه بیائیم.در میان ما حکمی نیست.که بر هر دوی ما دست بگذارد.کاشکه عصای خود را از من بردارد.و هیبت او مرا نترساند.آنگاه سخن‏ میگفتم و از او نمی‏ترسیدم(!)

از خدا میپرسم که بمن بفهمان که چه سبب با من منازعت میکنی؟.آیا برای تو نیکو است که ظلم نمائی(!).و بر مشورت شریران بتابی(!!).در این باب با بیانی بسیار زیبا و اندیشه‏ای زیرکانه و نرم ضمن اعتراض بخدا خواهش پناهی از خدا در کلام ایوب‏ نهفته است که از این همه لجاجت و سماجت دست بردارد و ضمنا او را متوجه میسازد که بیخود با دست‏ساختهء خود چنان درگیر گردیده و آنرا ظریفانه نوعی از نادانی و کار عبث او برمیشمارد و در پایان باب دهم مؤلف این رمان فلسفی،قطعه را از زبان ایوب با چنین‏ کلمات نفرین‏بار و خشم‏آمیز بپایان میرساند:

...پس مرا ترک کن.و از من دست بردار تا اندکی گشاده‏رو شوم...پیش از آنکه‏ بروم بجائیکه از آن برنخواهم گشت.بزمین ظلمت و سایهء موت.بزمین تاریکی غلیظ مثل‏ ظلمات به زمین سایهء موت و بی‏ترتیب که روشنائی آن مثل ظلمات است.

باب یازدهم سوفر نعماتی دوست سوم ایوب لب به سخن میگشاید و در رد ایوب و دفاع از کار خدا و حکمتش که هیچ‏کس را قدرت دانستن آن را ندارد و به خود باب و از زبان سوفر نعماتی.توجه کنیم:.